

نویسنده هانس فورلیند (Hans Vorländer) برگردان از آلمانی بفارسی دری اسد الله الم

07-10-09

تشکیل دموکراسی مدرن

در اواسط قرن 19 برای کار شناس امور سیاسی و حقوق دولتی و بین المللی آلمان یوهن کاسپر بلونچی (Johan Caspar Bluntschi) دیگر این مسئله کاملاً روشن بود که: «دموکراسی کهن یک دموکراسی بلاواسطه و دموکراسی مدرن یک دموکراسی پارلمانی می باشد». اما در صد سال قبل به هیچوجه چگونگی ساختارهای دموکراسی مدرن معین نشده بود. بلی این هم درست بود که دموکراسی آن طوریکه ارسطو آنرا در انواع قوانین اساسی تشریح می کند، واژه ای نیست که بار مثبتی را حمل کند و هم چنین انتشار اثر ژان ژاک روسو در مورد قرار دادهای اجتماعی در سال 1762 در اوایل در این رابطه کدام تغییری بوجود نیآورد. زیرا روسو از یک طرف تشریح می دهد که اگر این واژه به معنی دقیق آن «مورد قبول قرار بگیرد، اصلاً دموکراسی ای وجود نداشته و هم نخواهد داشت». از طرف دیگر روسو سنت دولت-شهر را اساس قرار می دهد و جامعه ای را که در قرار داد اجتماعی تشریح می دهد، واژه «جمهوری» را روکش آن می نماید.

به این ترتیب طنز تاریخ در آن بود که وقتی مسئله بر سر پایه ریزی دموکراسی مدرن می چرخید، دیگر سخن از دموکراسی نبود. در فرانسه و به همین شکل در آمریکای شمالی و یا در آلمان وقتی منظور دموکراسی نمایندگی بود، بیشتر از جمهوری سخن زده می شد. با وجودیکه در انقلاب فرانسه مانند اضلاع متحده امریکا اصل قدرت حاکمیت مردم نهادی شد اما در انقلاب فرانسه بیشتر هدف جمهوری بود تا دموکراسی و این خود بیانگر آن بود که از مدتها به این طرف نیاز آن وجود داشت که روابط جدید را باید با واژه های مستدل و معقول «دموکراتیک» بیان نمود. تازه تحت تاثیر انقلاب 1848 گیوسوت (Guizot) در فرانسه مسئله طوری فهمیده شد که گویا لغت دموکراسی یک لغت حاکم جهانی شده است. «خصلت این امپراتورها در واژه چنین اند که برای یک دولت نابود کننده می باشند. هیچ حزبی در یک امپراتوری چانس بقا نداشت، چه رسد به این که به قدرت برسد». در چنین حالتی بود که دموکراسی به واژه ای در مقابل نظام حاکم فئودالی-مطلق و به واژه ای مبارزه علیه قدرتهای کهن تبدیل شد. نیروهای مترقی در مقابل با طرفداران نظام شاهی خود را دموکرات می خواندند. در همین روند روشن شد که واژه دموکراسی یک حرکت هدفمند است و پیوسته در حال تسخیر سنگرهای تازه می باشد. دموکراسی طوری که الیکس دی توکوویل همشهری گیوسوت آنرا فورموله می کند به یک پدیده سرنوشت ساز (نصیب و قسمت و یا سرنوشت) تبدیل شده است. دموکراسی دیگر «یک پدیده (قبول شده) انجام شده» بود. پیشرفت بسوی دموکراسی بیشتر در پیوند شعار عدالت اجتماعی مطرح بود که دیگر نمی شد از آن جلوگیری نمود. سر انجام به این وسیله در اواسط سده 19 تفکر دموکراتیک بر تفکر سنت باستان و تفکر جمهوریت پیروز شد.

قبل از آن وقتی مباحث بر سر انواع دموکراسی ها بود از واژه جمهوری به حیث یک چارچوب رهنما استفاده می شد. زیرا نه انقلابیون امریکا و نه هم انقلابیون فرانسه به هیچ صورت مطمئن نبودند که اگر اکثریت یا تمام مردم حاکمیت داشته باشد، میتواند یک نظام سیاسی، خوب، منصف و از همه مهمتر با ثبات باشد. تا هنوز تاثیر نظریات انتقادی ارسطو وجود داشت که دموکراسی به مثابه حاکمیت مردم و هم «حاکمیت پوبل» معنی می داد و به این شکل برداشت از دموکراسی یک نوع دیگری از حاکمیت ستمگر بود، اما نه حاکمیت فرد بلکه مفهوم حاکمیت ستمگر جمع از آن حاصل می شد. در گفتمان جمهوری حاکمیت تمام مردم کمتر مطرح بود بلکه بر عکس، سخن از شهروندان با فضیلت بود که

غمخوار مردم بوده و برای تامین رفاه عامه در شهر شان تلاش میکردند. آنها بیشتر از آزادی، مسئولیت و پاسخگویی صحبت می کردند و یک حاکمیت معتدل را که متکی بر قانون باشد، بهترین نوع حاکمیت می دانستند. درست همین طرز تفکر را در سده 17 انقلابیون انگلیس که خود ادعای طرفداری از شهروندان آزاد جامعه، کمون ویلت (Commonwealth) را می کردند و طوری که جیمز هارینگتون (James Harrington) آنرا فورمولبندی نموده: «امپراتوری قانون نه امپراتوری افراد» صحبت می نمودند. پس جای تعجب نیست که روسو در قراردادهای اجتماعی از این نقطه حرکت می کند که یک دولت مشروع فقط میتواند جمهوری باشد: «هر دولت مشروع جمهوریخواه است» اما جمهوریخواهی کهن دموکراتیک نبود، حد اقل آنچه که به این مفهوم، در دولت- شهر آتن عملی می شد. سوال در اینجا است که آیا تحت شرایط جدید سده 18، همسویی میان جمهوریخواهی و دموکراسی وجود داشت، آیا مدل دموکراسی دولت- شهر آتن آنقدر کهنه بود که با تغییرات شرایط عصر جدید دیگر کار آیی نداشت؟

در این زمینه چهار جنبه و یا چهار فکتور دارای اهمیت است. از یک طرف هم دولت- شهر آتن و هم جمهوری های قسمت های بالای ایتالیا، نظام های سیاسی حاکم در مناطق کوچکی بودند. اما حالا باید دموکراسی در مناطق بزرگ و یکدست و در دولتهای محلی پایه ریزی می شد و این چیزی کاملاً متفاوت از آنها بود. انسانها همدیگر را دیگر نمی شناختند و این اگر ناممکن نبود خیلی مشکل به نظر میرسید که مردم به طور منظم به اجتماعات حاضر شوند و هر زمانی مسئولیت پستهای دولتی را به کسی دیگری منتقل نمایند. پس جبراً می بایست که ساختارهای تصمیم گیری و خواستها (Willens- und Entscheidungsbildung) تغییر می کردند. به این وسیله مشکل دیگری نمایان می شود که دموکراسی مدرن را از دموکراسی باستان جدا می سازد. وقتی دموکراسی به معنی حقوق سیاسی مساوی برای همه شهروندان بدون در نظر داشت موقف اجتماعی، سرمایه و منشأ خانوادگی آنها در نظر است، پس این مشکل در دولتهای محلی بزرگ و یکدست (großflächigen Territorialstaat) نمایان می شود که چطور همه در هر زمانی در همه تصمیم گیری ها باید سهیم گردند و یا این که نیاز به نهادهای جدیدی است تا سهمگیری را - به هر نوع که باشد- تا حد ممکن برای بسیاری از شهروندان ممکن سازد. این هم ثابت بود که دموکراسی دیگر به شکل همایشی آن عملی شده نمی تواند. فکتور سومی مربوط به مشکل حق خودارادیت می شد. دولتهای عصر جدید توسط نیروهای ویژه حاکمان محلی یعنی فورستها و پادشاه ها تاسیس شده بودند که در قلمرو خویش هر کدام آن حق خودارادیت غیر قابل تقسیم را حق ویژه خود می دانستند. از تجارب جنگهای داخلی و مذهبی سده 16 و سده 17 در انگلیس نظریاتی در مورد حاکمیت، توسعه و پرورش یافت که عملی کردن حاکمیت را از تمام محدودیتها و در نتیجه از تمام نیازهای تأییدی جدا نمود. جان بودین (Jean Bodin) تئوری پرداز حاکمیت در 1576 نوشت: «پرنسپ حاکم خودمختار و قدرت مطلقه در این نقطه نهفته است که قوانین بدون تأیید زیر دستان نافذ شوند.» حق چیزی دیگری نبود مگر عملی کردن قدرت بدون مرز در دست حکام خود کامه. اما یک انقلاب دموکراتیک یعنی واژگونی حاکمیت مطلقه به تنهایی مشکل حاکمیت مطلقه را حل نمی کند. با حضور مردم در عرصه قدرت بجای پادشاهان، حاملین قدرت حاکمه تغییر می کنند، اما مشکل حق خودارادیت، پیوندها و محدودیتهای آن باقی می ماند. در هر دو مورد، یعنی مشکل بزرگی یک جامعه سیاسی و هم چنین در مورد سوال حاکمیت مطلقه در سنت تفکر جمهوری یک نظر کاملاً روشن موجود بود که نظر به تجربه خارج از نظامهای کوچک سیاسی دموکراسی جنبه عملی پیدا کرده نمیتواند و حق خودارادیت بدون مرز، چه شاهی باشد و یا حاکمیت مردم، بهر صورت برای آزادی مضر است. عملی کردن حق خودارادیت سیاسی باید محدود شود، چون فقط از این طریق از استبداد جلوگیری شده می تواند. از نظر مونتسکیو «آزادی سیاسی در دولتهای میانه رو وجود ندارد».

سرانجام دموکراسی مدرن در مقابل یک مشکل اساسی قرار گرفت که سنت جمهوری خواهی نیز به آسانی قادر به حل آن نبود و آن مشکل اجتماعی و پلورالیسم فرهنگی شهروندان بود. دموکراسی هر چند طوری که آن را پریکلیم فورموله میکند به شهروندان سپرده شده بود و این چیزی بود که آنرا محبوب کرده بود، اما همزمان تفاوتهای اجتماعی فرهنگی بین آنها آنقدر بزرگ نبود که استحکام

دموکراسی دولت-شهر را به مخاطره بیندازند. کاملاً بر عکس آئین دینی، زندگی جماعتی عامه و پرورش و خلق نمودن داستانها و قهرمانهای خودی باعث بوجود آمدن فضای از عقاید، ایده ها و ارزشهای شدند که برای زندگی سیاسی نیز با ارزش باقی ماندند. عین همین مسئله در مورد جمهوری روم و تفکرات سویتاس (سویتاس به زبان لاتینی در لغت به معنی شهروندی است که در آن زمان به ادارات نیمه خودمختار گفته می شد؛ تذکر از مترجم) اواخر قرون وسطا که با منشأ تاریخ عیسویت به نزدیکترین شکل در پیوند قرار داشت نیز صادق بود. اما دوره تجدد ادبی و فرهنگی (رنسانس) قبل از همه در نمایشات هنری اش تصویر کهن را به لرزه در آورد و آغاز یک درک جدیدی از فرد را به مثابه ساختار طبیعی و سیاسی اش، پایه ریزی نمود. در اینجا دو پیشرفت دیگر که عبارت بودند از رفورماسیون (اصلاحات مذهبی یا دینی آئین مسیح در سده 15، مترجم) و تشکیل جامعه صنعتی تجاری نیز دخیل بودند که تأثیرات آن در زیر سوال بردن نظامهای سیاسی بسیار چشمگیر بود. رفورماسیون و به تعقیب آن جنگهای داخلی و مذهبی به گفته توماس هابس (Thomas Habs) تنها سوال حق خودارادیت را زهر آگین ساخت، بلکه قبل از همه موضوع آزادی دینی و تسامح را به میان کشید و بوسیله آن بنیانی برای درک واقعی شخصی از آزادی بوجود آورد. از جانب دیگر قدرت این جهانی دولت را که به قول مارتین لوتر آزادی فرد «یک انسان مسیحی» را در دست خود داشته باشند، زیر سوال برد. آزادی عقیده شعار سیاسی عقاید مختلف مذهبی گردید.

بروز جامعه تجاری صنعتی ساختار اجتماعی و اقتصادی جامعه ای دایم در حال تقسیم را در دو زمینه تغییر داد. از یک جانب به زودی خیزشهای انقلابی ضد فتوئالی موانع را از میان برداشت که سیر اقتصاد آزاد را بطی می ساخت که آنهم نه فقط به علت تغییرات تکنالوژیک پیدا شد: بلکه انسان اقتصادی Homo oeconomicus حق خود را بر اساس فعالیت آزاد اقتصادی و بر اساس تامین حق ملکیت که از طریق کار بوجود می آید، مطالبه نمود. از جانب دیگر تقاضاها بخاطر حق مساوی فردی و سیاسی با نجبا و علمای دینی که دارای حقوق ویژه ای بودند، زیادتر شد. در نتیجه نظام سیاسی در مقایسه با گذشته که به اساس حق الهی و سلسله مراتب اجتماعی استوار بود، بخاطر مشروعیت خود نیاز به استدلال دیگری داشت. اهمیت تفکر قرارداد به مثابه تهداب یا اساس یک دولت که تکیه بر تائید اصالت فرد داشت، توسعه پیدا کرد و آنهم طوری که بر مبنای طرح جان لاک با ایده حقوق طبیعی فردی آمیزش یافت. به این نحو فرد، آزادی و حق اش در مورد مسئولیت جانی و مالکیت را به محور اصلی مشکل دموکراسی تبدیل نمود. بعد از آن یک نظام سیاسی، قبل از همه یک نظام دموکراتیک باید به اصل فردیت و آزادی فرد، فکر می کرد. اما در عقب آن این مشکل نهفته بود که با پلورالیسم عقاید و ارزشهای فردی چگونه باید برخورد شود. انسان نباید تا آن حدی پیش برود که به مانند توماس هابس، انسان مدرن به حیث موجود «خودخواه، خودپسند، حریص و جانور صفت» به حیث Homo homini lupus (معنی دقیق این واژه چنین است: انسان گرگ انسان است، آن انسان نیست که نداند مخالفش از کدام جنس است. مترجم) تعریف کند، اما تردید وجود داشت که آیا انسان مدرن واقعاً دارای همان ویژگیهای است که در تصورات زمان باستان و جمهوریخواهی، آنرا به مثابه حیوان اجتماعی تعریف میکردند. به این ترتیب جای تعجب نیست که وقتی ژان ژاک روسو در فصل سوم کتاب مشهورش «قرارداد های اجتماعی» می خواهد مدل دموکراسی باستان را به شرایط مدرن انتقال دهد خیلی محتاطانه عمل می کند. شرایط دموکراسی باستان را او چنین فورمولبندی می نماید: «بسیار چیزهای که به مشکل باهم متحد می شوند»: یک «دولت بسیار کوچک»، «سادگی بسیار زیاد در سنتها»، «تا حد ممکن موقف های اجتماعی برابر و سرمایه مساوی» و نیز «تجمل بسیار کم و یا بدون تجمل». کوچکی سرزمین، برابری اجتماعی فرهنگی، برابری اجتماعی اقتصادی و فضیلت شهروندی «زندگی بدون تجمل» اینها شرایطی بودند که دموکراسی باستان بر آن استوار بود اما دموکراسی مدرن را نمیتوان به آسانی و متکی بر این بنیادها اساس گذاشت. پس چه نتایجی اینها برای بنیان دموکراسی مدرن داشتند؟

به این سوال ها در تیوری دو جواب وجود داشت. روسو کوشش نمود تا مطابق به شرایط زمان فورمولبندی برای مدل دموکراسی باستان در قالب جمهوریخواهی پیدا کند، اما او در این طرح خویش باعث ایجاد یک سلسله سوء تفاهات بسیار زیادی شد. تیوری حق خودارادیت مردم او هر چند

رادیکال (ریشه ای) بود اما این سوال اساسی بدون جواب ماند که چطور در عمل پیاده و نهادینه شود. پیشرفت‌ها در آمریکای شمالی و انگلیس در تیوری و در عمل به زودی بسوی دموکراسی نمایندگی (غیر مستقیم. مترجم)، جریان پیدا نمود. در اینجا «کشف» دموکراسی نمایندگی طوری که آنرا جیمز میل 1820 (James Mill) فورموله می کند دقیقاً همان نقطه است که با آن دموکراسی باستان با شرایط مدرن در تطابق قرار می گیرد. این که این تطابق در ذات خود به مفهوم یک گزار است، به مرور زمان در آگاهی عاملین سیاسی زنده شد. هم چنین این فقط کشف میکانیسم نمایندگی نبود که نقش رهبری کننده را در پایه گذاری دموکراسی مدرن داشت، چون با این مکانیسم از دوران روابط فنودالی- شاهی و در اجتماعات روستایی آشنایی وجود داشت، بلکه تصورات کهن جمهوری از تقسیم قدرت و قوانین اساسی ترکیبی و به همان اندازه نظریات استادان علوم طبیعی در گذشته در مورد آزادی و حقوق بشر بود که حالا میتوانست با سایر پرنسپ های حق خوارادیت مردم، گره بخورد. یک دولت مشروع باید بر اساس معیارهای پایه ای جمهوریخواهی استوار باشد- این بود عقیده ژان ژاک روسو. روسو در قراردادهای اجتماعی می نویسد: انسان از خود سوال می کند که «چگونه میتواند آزاد باشد، در حالیکه او مطیع اراده های باشد که از آن خودش نیست. دیگر اندیشان چطور می توانند، همزمان هم آزاد و هم مطیع قانونی باشند که به رأی آنها نافذ نشده است؟» روسو در این سوال کل مشکل تفاهم آزادی و حاکمیت را مطرح می کند. برای روسو مسئله آزادی و قبل از همه بدست آوردن دوباره آزادی که آنرا در عصر خودش در زندان محصور می دید، مطرح بود. به این سبب فصل نخست کتابش را او با این جمله مشهورش آغاز می کند: «انسان آزاد دنیا آمده است اما در همه جا در زنجیرهاست.» برای این که آزادی دوباره برقرار گردد لازم است تا قراردادی بسته شود که «حالت شهروندی» را پایه گذاری کند. هر فرد با هموعان خویش که با آنها زیست می کند پایه ای یک جماعت سیاسی را بگذارد که دلیل بقای آن دقیقاً در این نهفته باشد که قوانین عمومی را برای تضمین آزادی نافذ کند، قانون را حاکم سازد و آزادی را تضمین و همزمان از شهروندان مطالبه کند که از قانون اطاعت کنند. پدیدار شدن این طرح ضد و نقیض فقط وقتی می تواند توجیه شود که خود شهروند برایش قانون وضع کند. و همینطور است که ایده قانون را بر خود نافذ کردن روسو قبل از همه رجحان دارد: وقتی کسی خود برایش قانون وضع می کند خود را به آن متعهد می داند. این رکن اساسی است که به عنوان قاعده عمومی برای جماعت سیاسی انکشاف داده می شود. این مردم است که برای خود قانون وضع می کند و به این وسیله آزادی را به مفهوم سیاسی آن بدست می آورد، همزمان خود را هم مسئول می سازد تا از قانون پیروی کند.

روسو به همین شکل تفکر قراردادی را توسعه می دهد که قبل از او توماس هابس آنرا برای پایه استدلال دولت مدرنش مورد استفاده قرار داده بود. در اینجا نیز افراد به صورت انفرادی قراردادی را می بندند که یک حالت سیاسی، یعنی دولت را تاسیس می نمایند. قانونگذار قوانینی را وضع می کند که بر اساس آن آزادی یعنی حفاظت از صدمه جسمی، تامین حق مالکیت و آزادی شخصی تضمین می شود. اما جای که توماس هابس با طراحی لایواتانش (یک واژه تصویری که او از تورات به عاریت می گیرد) یک نوع بیشترین قدرتی را مورد استفاده قرار می دهد که در آن شهروندان از کلیه حقوق شان منصرف می شوند و در آن سوی قدرت در دست داشته شان حق خود ارادیت کامل و بدون تقسیم به نمایش گذاشته می شود. روسو قدرت قانونگذاری را به خود مردم می گذارد. طراحی هابس را می شود به مثابه یک استدلال برای پایه ریزی شاهی مطلقه درک نمود. اما منظور قرارداد اجتماعی روسو بیشتر برپایه استدلال حق خود ارادیت مردم به مثابه مرجع قانونگذار نهایی استوار است.

تصویب قانون توسط مردم برای روسو به معنی نمایش اراده عمومی بود. او تعیین می کند که این «روحیه داوطلبانه» «همیشه در مسیر درستی روان است» زیرا هدفش رفا عامه است. اراده عمومی همیشه بر حق است و نمی تواند که به خطا برود. و اگر در یک نظر خواهی، فردی نظر دیگری داشته باشد، از دید روسو به این معنی است که «این چیز دیگری را ثابت نمی سازد مگر این که من دچار اشتباه شده ام و آنچه را که من تحت نام اراده عمومی می فهمیدم، این آن نیست.» دقیقاً در همین فورمولبندی است که انتقادات همیشه متوجه روسو میشود. تا حدودی در این رهیافت و رهیافتهای مشابه آن یک دموکراسی تمامتگرا دیده می شود که بسوی استبداد اراده عمومی می رود و در نهایت

آزادی فردی را نابود می کند. استدلال دیگری که می شود اینست که طراحی روسو در موقعیتی قرار دارد که می شود توسط آن با ادعای نمایندگی از اراده عمومی به حاکمیت یکه تاز تک حزبی مشروعیت بخشید و به همین شکل اقلیتهای مخالف را مجبور ساخت تا از آن فرمانبرداری کنند. درست در مسیر مشابهی بعضی از نظریات او تمایل دارند که در آن روسو فقط موجودیت علایق ویژه یعنی اراده فردی را نشانه ای از زوال اراده عمومی می داند. اما این ایرادها از کنار روسو و خواسته هایش تقریباً طوری می گذرد که گویا روسو مؤسس دموکراسی خودکامه است. زیرا قبل از همه هدف روسو از وضع و تصویب قانون بر خود، پرنسپیی بود که آزادی و رفأ عامه را در هماهنگی قرار دهد. مهمترین شرط آن در این مورد این است که تدوین و تصویب قانون کار مردم باشد تا به این طریق پیوند خودی با آن برقرار شود.

روسو استدلال می کند که فقط آن حکومتی می تواند مشروعیت داشته باشد، که قوانین آن را مردم وضع و تصویب کرده باشد. تدوین و تصویب قانون کار مردم است، این مسئله برای روسو نه تنها جوهر دموکراسی دولت- شهر آتن و سنت جمهوری خواهی بود، بلکه بنیاد هر جامعه آزاد است. افراط رهیافت در این است که او مردم یعنی مجموع شهروندان را با تصویب و تدوین قانون هم هویت می شناسد و مردم را به مثابه حاملین حق خود ارادیتی می داند که غیر قابل تقسیم، غیر قابل لمس و غیر قابل انتقال است. این رابطه روسو را، تیورینس حق خود ارادیت مردم، ابداعگر انقلاب فرانسه، و هنرمند تیوری دوره کلاسیک می کند. این که روسو حق خودارادیت مردم را غیر قابل اشتباه میدانند، نظریات او را ضربه پذیر ساخته است. و هم چنین بحث و جدال سخت او علیه این تصور که تدوین و تصویب قانون بوسیله چیزی مشابه به نمایندگان، بوسیله اعضای پارلمان و پارلمان اجرا شده می تواند، به زودی باعث انتقادات بر او شد. برای روسو این وظیفه خود شهروندان است که قانون را تصویب کند: «هر قانونی که آنرا مردم تصویب نکرده باشد، هیچ است؛ اصلاً قانون نیست» به این شکل او نگاهش را با بداندیشی بسوی انگلیس می انداخت یعنی جای که از سده 17 به این طرف شاهی مشروطه سیستمی که تقریباً می شود آنرا پارلمانی گفت در حال ایجاد و توسعه بود و قوانین توسط شاه و اعضای پارلمان با هم مشترکاً تصویب می شد. عملی کردن اراده مردم بوسیله پارلمان برای روسو یک خیال باطل بود: «مردم انگلیس فکر می کنند آزاد هستند، اما آنها فقط در هنگام رأی دادن به اعضای پارلمان آزاد اند، بعد از آن که نمایندگان انتخاب شدند، مردم بردگان اند و هیچ نیستند. با قناعت به این استفاده موقتی که مردم از آزادی خودشان می کنند، این حق آنها است که دوباره این آزادی از آنها گرفته شود.» این بحث و جدالها (پولیمیک) است که روسو را در نزد منتقدینش به یک مخالف آشتی ناپذیر دموکراسی نمایندگی، پارلمانی تبدیل می کند. اما این هم درست است که بین روسو و دموکراسی نمایندگی پارلمانی یک مغایرت غیر قابل پیوندی وجود دارد. این هم نادرست است که روسو را نماینده دموکراسی هویتی ادینتینتیر (دموکراسی به مثابه هویت) دموکراسی که قوه مقننه و اجرائیه در یک دست یعنی در دست مردم باشد، دانست. هر چند در این مورد روسو همسویی (سمپاتی) با مردم دولت شهر آتن داشت در جای که تمام شهروندان نه تنها قوانین را در مجامع عمومی تصویب می نمودند، بلکه ادارات و محاکم را نیز خود در دست داشتند. اما روسو به اندازه کافی واقع بین است که پیش شرطهای این نوع دموکراسی را تا آن حد بداند که در شرایط مدرن فقط «جمعی از خدایان» آنرا تاسیس کرده میتواند. او با تأثر قبول می کند که «این چنین نظام کاملی در خور انسانها نیست.»

به همان پیمانانه که تیوری حق خودارادیت مردمی روسو تأثیر انقلابی داشت، به همان پیمانانه مدل نظام آن کمتر عملی معلوم می شد. اگر به شکل دقیق آن ارزیابی کنیم، روسو اصلاً هیچ گونه مدلی برای یک سیستم دموکراتیک ندارد. او مردم را به مثابه یک کتله خوداراده که اراده آنها غیر قابل تقسیم است و قوانین نیز باید توسط مردم وضع و تصویب گردد، بعنوان یک اصل اساسی مطرح میکند اما بیشتر از آن چیزی نمی گوید. مثلاً در مورد این که حق خودارادیت به شکل مشخص در معاملات روزانه سیاسی چگونه عملی و سازماندهی شود، وضاحت نمیدهد. پرنسپ دموکراسی همایشی آتن چیزی که روسو آن را همیشه به حیث یک الگو در پیش چشم اش داشت ممکن به مثابه یک پرنسپ در ناحیه های شهری و یا در کشورهای یکدست کوچک، در دولت-شهر ها و یا در کانونهای سویس عملی شده

بتواند. روسو برای کورزیکا (جزیره در مدیترانه متعلق به فرانسه. مترجم) به فکر یک جمهوریت بود که به شکل نسبی خیلی نزدیک به مدل دموکراسی باستان باشد. اما در جای که دولتهای منطوقی بر اساس رهیافتهای جمهوری بنا شود و مردم به مثابه حاملین خودمختار مستقر شود مشکل طوری دیگری به نظر می رسد هم چنین برای روسو طوری که خود آن را در مسوده قانون اساسی برای پولند (لهستان) می نویسد. جمهوری های دموکراتیک یک دست و بزرگ می توانستند که فقط به مثابه جمهوری های «مرکب» فکر شوند، در جای که در پهلوی دولت مرکزی، اجزا یا قسمت های دولتی شبه متحد با اتونومی زیاد و مشارکت وسیع شهروندان وجود داشته بتواند. تا این حدود ایده روسو می توانست که عملی باشد. اما این که چطور یک دولت منطوقی بزرگ به این شکل تاسیس و زیر پوشش قانون آمده می تواند که با ادعا های دموکراتیک مطابقت داشته باشد و همزمان تغییرات اجتماعی، اقتصادی و شرایط فرهنگی در آن محاسبه گردد، در مدل روسو خوب به آن فکر نشده است. در اینجا بود که گزار (ترانسفورماسیون) را باید کامل نمود، چیزی که روسو از آن در آخرین تحلیل ترس داشت: راه به سوی دموکراسی پارلمانی نمایندگی. تحت شرایط متغیر تاریخی می بایست که این قدم نخست در امریکای شمالی و در آنجا نیز با تمام نتایج منطقی آن تا به آخر به پیش برده می شد. توماس پین انقلابی (Thomas Paine) متولد شده انگلیس در امریکای شمالی این را در نوشته پرخواننده اش حقوق انسان (Rights of Man) در 1991-1992 در یک مخرج مشترک آورد: «دموکراسی به شکل ساده آن حکومت کردن خود اجتماع بدون کمک امکانات دومی است. با جا دادن یا پذیرفتن نمایندگی در بالای دموکراسی ما به سیستمی دولتی ای می رسیم که توانایی پذیرفتن و هم پیمان نمودن تمام علایق متفاوت و توسعه مناطق و جمعیت را دارد». پس دموکراسی نمایندگی همان وسیله ای بود که با در نظر داشت منطقه بزرگ و علایق متنوع و متفاوت ممکن می ساخت تا یک قانون اساسی دموکراتیک را بنیان نهاد. پین بر این عقیده بود که دموکراسی ابتدایی «ساده» در موقعیتی نبود که از نظر منطقه ای وسعت پیدا کرده بتواند. اما او همزمان اعتراف می کند که اینکار ناممکن نیست، هر چند به شکل دموکراسی همایشی نمیتواند جنبه عملی داشته باشد. او هم چنان معتقد است که دموکراسی مستقیم، بلا واسطه، طوری که در آتن عملی می شد، تا حدودی نیاز به تجانس در چشم داشته و تصور ارزشها و همچنین تا حدودی نیاز به برابری در روابط اقتصادی دارد. اما چیزی را که او آن را نه تنها در امریکای شمالی مشاهده کرده است، پیدایش جامعه تجاری و گسترش فضای سیاسی در کشورهای بزرگ و یکدست می باشد. تا این حدود تجزیه و تحلیل توماس پین با ژان ژاک روسو هیچ تفاوتی نداشت، هر چند که نتیجه گیری او فرق داشت. در این مورد هیچ تردیدی وجود نداشت که پین و دیگر انقلابیون امریکایی که در سال 1776 حرکت جدایی از کشور مادر انگلیس را به راه انداختند و خواهان استقلال شدند، طرفداران و مبارزین تفکر خودارادیت مردم بودند. کلمه ما (we) در اعلامیه استقلال 1776 و ما مردم (we the people) در قانون اساسی 1787 اصطلاحات تصادفی حق خودارادیت سیاسی مردم امریکا نبودند. اگر آدم صلاحیت حق رای دهی را در اینجا و آنجا نادیده بگیرد، در زمینه اینکه هر مرد سفید پوست شهروند ایالات متحده مستقل بوده و حقوق مساوی داشت هم هیچ مشاجره ای وجود نداشت. زیرا همین نقص حقوق بود که مسبب حرکت و پی ریزی اندیشه استقلال خواهی از کشور مادر انگلیس شد. اعلامیه (Virginia Bill of Rights) در 1776 که نخستین تدوین قانون برای حقوق اساسی و حقوق بشر مساوی برای همه و مدل برای اعلامیه حقوق بشر و حقوق شهروندی فرانسه در 1789 نیز شد. در سال 1776 م دقیقاً همین وضعیت به وجود آمد که آنرا روسو و هم چنین هابس و لاک به مثابه تاسیس یک جامعه سیاسی از طریق قرارداد، تشریح کرده بودند و در حاکمیت مردم در انقلاب امریکای شمالی تجسم نمود.

اما همزمان مقاومت علیه استقرار دموکراسی افراطی و مستقیمی که دموکراسی عصر باستان و کلاسیک را الگو قرار می داد، نیز پیدا بود. از نظر تیوری هر چند ممکن بود که پرنسپ یا قاعده دموکراسی همایشی که به طور مثال در تون هال (townhall) انگلند جدید عملی می شد به جوامعی انتقال یابد که به شکل دولت های جداگانه از مستعمره ها جدا می شد و این دموکراسی می توانست در کارهای عملی ناحیه های فرقه های مذهبی و مهاجرنشین امریکایی به اصلش استناد کند. اما این کار در هیچ جای بعد از 1776 عملی نشد. خیلی به زودی یک قدم به جلو گذاشته شد و در این مورد اتحاد

نظر بوجود آمد که قاعده دموکراسی همایشی به مساحتی چون هر یک از ایالات، ایالات متحده امریکا قابل انتقال نیست. توماس جفرسون نویسنده اعلامیه استقلال که از جانب بسیاری منحیت یک دموکرات افراطی دیده می شد، جزء منتقدین تمرکز قدرت قوه مقننه بود. به طور مثال او بر این عقیده بود که قانون ایالت ورجینیا بوسیله انحصار طلبی قدرت در انتخابات نمایندگان قوه مقننه باعث اعمال مستبدانه خواهد شد. «استبداد آرأ» نوعی از حکومتی نیست که انقلابیون امریکا برای آن مبارزه کرده بودند: «173 مستبد مطمئناً جایگزین یکی خواهد بود.» عین همین مسئله در مورد سیستم یک اطاقه صادق بود که نخست در پنسلوانیا عملی شد. جفرسون واضح می سازد که اگر میخواستیم از استبداد انتخابی (elective despotism) جلوگیری نماییم، باید که یک دموکراسی مبتنی بر تقسیم قدرت داشت: «که در آن قدرت حکومت در بین چندین فرد از ماجسترات طوری تقسیم و برقرار باشد که هیچ یک نتواند مرزهای قانونی را نادیده بگیرد و بدون تفتیش موثر و جلوگیری توسط بقیه، از آن بگذرد.» تقسیم قدرت به این شکل هم به مفهوم محدودیت حاکمیت دموکراتیک، یعنی عدم تمرکز قدرت در دست مردم و قوه مقننه آن و هم عدم برسمیت شناختن دموکراسی به این مفهوم که قوای مقننه، قضائیه و اجرائیه در یک دست متمرکز باشد که بلاواسطه از طرف مردم هدایت شود. نه «دموکراسی خالص» یعنی نوع دموکراسی همایشی آتی به مثابه الگو، بلکه باید یک سیستم جدیدی یعنی دموکراسی میانه رو نمایندگی ایجاد گردد. برای این که تفاوتها را در مناقشات سیاسی در معانی بیان به شکل دقیق آن ابراز کرده بتوانند، هر دو طرح در مرحله احیا در امریکا با دو اصطلاح دموکراسی خالص (pure democracy) و جمهوری (republic) تفهیم می شدند. زیر نام واژه اخیر همان مدل دموکراسی نمایندگی فهمیده می شد. آمریکایی های شمال به این قسم هم از باستان و سنت آنها و هم از جمهوریخواهی افراطی روسو فاصله گرفتند که در اثر معروف او در مورد قرار داد اجتماعی برای همه شناخته شده بود و با آن عمداً سوءتفاهم می کردند تا به استناد به آن «دموکراسی خالص» را ممنوع کنند. همزمان پدران موسس ایالات متحده آنرا به سنت متقدمین خویش، جمهوریخواهان میانه رو، وابسته می دانستند زیرا آنها در الگوهای خویش همان حکومت مشارکت خودی، قانون اساسی ترکیبی و حکومت معتدل را پیدا نموده بودند که در فکر اقتباس آن برای مدل معتدل دموکراسی نمایندگی مورد نظر خویش بودند.

در بحث مسوده قانون اساسی 1787 در مجمع فلادفیا (Philadelphia) در بین طرفداران و مخالفان مسوده قانون اساسی مباحث وسیع عامه بر سر فورم، محتوا و هدف جمهوریت و دموکراسی صورت گرفت. روشنفکران و متحاربین سیاسی هر دو خود را موسسین یک جمهوریت نو بر اساس سنت متفکران کلاسیک و مدل نظام جمهوری خواهی می دانستند و احساس مسئولیت میکردند که امراض و نشانه های افول جمهوریت های ماقبل را که مورد تحلیل و تجزیه قرار داده بودند با «دوای شفا بخش جمهوریخواهی» از بین ببرند.

مباحثات در رساله ها، در تصاویر مجامع و قبل از همه در روزنامه ها و مجلات پخش می شدند. در نیویارک از اکتبر 1787 تا می 1788 هشتماد و پنج مقاله به نشر رسید که برای تقویت انجمن یک دولت ملی و در نتیجه برای قانون اساسی جمهوری فدرال تبلیغ می نمودند که نویسندگان آن الکساندر

هاملتون (Alexander Hamilton)، جیمز مادیسون (James Madison) و جون جوی (John Jay) بودند. مجموعه این نوشته ها طولی نکشید که به شکل یک کتاب تحت عنوان مقالات فدرالیستها (The Federalist Paper) منتشر شد. مخالفین فدرالیستها می خواستند که فدراسیون مثل 1776 باقی بماند. آنها به مانند روسو به این باور بودند که یک نظام دولتی دموکرات فقط در صورت محدود بودن مساحت، شمار باشندگان و تفاوت های اجتماعی در یک کشور ممکن است. در نهادهای نمایندگی، تا آنجا که غیر قابل انصراف بود، می بایست تعداد زیادی از نمایندگان فرستاده شود تا بتواند از اراده عمومی نمایندگی کنند و نه از اراده های انفرادی و خصوصی.

آنها به مانند مونتسکو تحت اتحاد دولتها فقط یک کنفدراسیونی لرزانی و تا حدودی زیادی خود مختار و بخشهای - کوچک جمهوریت ها را می شناختند و در نهایت آنها با مونتسکو و با سنت هومانسیم مدنی با ارسطو، سیسیرو، ماکیاولی و هارنگتون به تفکر فضیلت شهروندی، به فضیلت شهروندی هر جمهوریت دموکراتیک معتقد بودند.

قبل از همه این توجیه استدلال‌ها بودند که تفاوت مخالفین- فدرالیستها را از طرفداران مسوده قانون اساسی 1787 نشان می‌داد. هر چند پایه استدلال‌های اینها نیز بر اساس ارتباط با سنت جمهوریخواهی بود و تلاش می‌نمودند تا اصطلاح جمهوریت مونتسکو را با طرح جمهوریت توسعه داده شده (extended republic) از طریق تفاسیر در تفاهم قرار دهند، اما معتقد بودند که بنابر تغییرات شرایط سیاسی- جامعه‌شناسی دیگر به قابلیت حمل فضیلت فردی و شهروندی برای بقای نظام دولتی جمهوریت دموکراتیک باور ندارند. فدرالیستها هر فرد را به مانند گروه‌های می‌دیدند که تلاش و علاقه داشتند تا به جلو بروند و جامعه را در مجموعه‌ای کلی شامل گروه‌های کوچکی (faction) می‌دیدند که با هم در رقابت هستند.

فدرالیستها کوشش میکردند تا مشکل جامعه بدون فضیلت را که در آن علایق جمعی دنباله‌رو علایق فردی می‌شود، بوسیله نهادهای سیستم نمایندگی که از نفوذ بلاواسطه مردم آزاد باشند و از طریق «تضمین مضاعف» تقسیم افقی و عمودی قدرت، حل نمایند. «باید بلند همتی موجود باشد تا جاه‌طلبی را خنثی کند». این بخش برنامه را که مدیسون از مونتسکو و نظریه تقسیم قوای او گرفته بود که برای شکستن یا خورد کردن تشکیل اکثریتی که خطر ناک به نظر می‌رسید و برای کنترل متقابل نهادها برای یک حاکمیت دموکراتیک در یک منطقه بزرگ و یکدست مناسب و مطمئن جلوه میکرد. به این شکل فقط این مساحت بزرگ منطقی بود که برای فدرالیستها این مزایا را داشت تا از عارضه‌های شناخته شده نزول جمهوری‌های دموکرات در تاریخ به شکل موفقانه جلوگیری کنند. تأثیرات مضر و جریانات خطرناک، آشوبهای عوام‌فریبانه و ساختن اکثریت مستبدانه می‌توانند در یک قلمرو بزرگ سیاسی بهتر خنثی شوند.

به این ترتیب فدرالیستها وسعت قلمرو سیاسی را که نقطه ضعف پنداشته می‌شد به یک نقطه قوت به مانند سکه‌ای که به نفع خود دور دادند. کاملاً به این مشابهت آنها مشکل آزادی، رفاه عامه و اراده فردی را که توسط روسو به مناقشه کشیده شده بود نیز استدلال می‌کردند. با استدلال یک نواخت اما ماهرانه فدرالیستها خط فکری دموکراتیک شانرا در دهمین مقاله مختصر و جمع‌بندی شده شان روشن نمودند. این مقاله بیشتر هدفش این بود که تأثیرات علایق متفاوت و تصور ارزشهای شهروندان را در مسیر معینی هدایت نمایند نه این که علت اصلی این تأثیرات علایق متفاوت و تصور ارزشها را از بین ببرد. به این وسیله آنها تزی را در مقابل تزی روسو فرموله کردند که در آن آنها این نظریه روسو را که اراده فردی و نظریات اقلیتهای فکری باید به خاطری علایق اراده جمعی نادیده گرفته شوند، قاطعانه رد کردند. به نظر آنها فراکسیون بازی، یعنی علایق گروهی و حزبی وجود دارد، زیرا اینها در طبیعت انسان و در طرز استفاده مختلف انسانها از عقل رابطه دارد. تفاوت عقیده و علایق نتیجه منطقی آزادی انسان است: «آزادی برای فراکسیونها به مانند آب برای آتش است، کیمیای که بدون آن آتش خفه می‌شود.» به این خاطر نابخرادانه است اگر آزادی را که برای زندگی سیاسی غیر قابل انصراف است از میان ببریم فقط بخاطر این که فراکسیون بوجود می‌آورد. همچنان اینهم نابخردانه است که «تمام شهروندان را با نظریات یکسان، غرایض نفسانی یکسان و علایق همانند بیارائیم». فدرالیستها با یک چرخش واقع‌بینانه شرایط اساسی تغییرات سیاسی-اجتماعی جامعه مدرن تجارتي را قبول نمودند تا بر اساس آن مدل دموکراسی نمایندگی را تاسیس کنند. به این نحو فدرالیستها را کثرت ارزشها، تنوع علایق و تفاوت گروه‌های متفاوت اجتماعی و سیاسی به سوی تاسیس یک نظام بسیار مغلق دموکراتیک سوق داد که در سنت جمهوریخواهی به حیث قانون اساسی ترکیبی فهمیده می‌شود. از یک طرف این کاملاً روشن بود که نظام جدید نوعی از دموکراسی است که بر اساس حق خودارادیت مردم و حاکمیت اکثریت استوار می‌باشد و از جانب دیگر هدف این بود تا آزادی فردی و گروهی تضمین باشد و از اول جلو استبداد حاکمیت دموکراتیک اکثریت گرفته شود. حاکمیت دموکراتیک اکثریت و محدودیت قدرت لیبرالی می‌بایست که در یک سیستم دموکرات معتدل با هم در تفاهم قرار بگیرد. به این خاطر برای فدرالیستها کاملاً روشن بود که «دموکراسی خالص» طوری که از زمان دموکراسی همایشی مردمی آتن شناخته شده بود برای دولت بزرگ و یک دست مناسب نیست. بجای آن آنها درخواست سیستمی را بر اساس انتخاب نمایندگان و وکلا نمودند. انتخاب نمایندگان و سناتورها می‌بایست که تضمین کند که تصامیم نه بر اثر فشار، به شکل دلخواه فردی و یا توسط اکثریت

دستکاری شده گرفته شوند، بلکه بر اساس مشوره های بی طرفانه و غیر مغرضانه نمایندگان اخذ شوند. سیستم نمایندگی می تواند به مثابه فلتزی برای یک تشکل اراده و تصمیم هوشیارانه، عادل و معقولی کار آبی داشته باشد.

همزمان فدرالیستها بی نهایت ماهرانه سیستم توازن و کنترل متقابل (checks and balance) را در بین ارگانهای هر یک از ایالات و هم چنین در سطح دولت فدرال ابداع نمودند. فدرالیسم و توازن و کنترل سیستمهای درونی آن می بایست که از تجمع قدرت در دست یک عده محدود جلوگیری کند. نظام فدرالی به هر یک از ایالات امریکا تا حدود زیادی شایستگی و کفایت بخشید و در بسیاری زمینه ها برای آنها حق ویژه تدوین و تصویب قانون را داد. در سطح کل کشور کانگرس، پارلمان و سنا و رئیس جمهور امریکا، رئیس قوه اجراییه، هر یک دارای صلاحیتهای مختلف می باشد اما با وجود آن بعضی صلاحیتهای بین آنها تقسیم شده است. به طور مثال در بعضی موردها تدوین و تصویب قانون. در تدوین و تصویب قانون در زمینه بعضی از مواد قانون، رئیس جمهور حق ویتو داشته و دارد. در اینجا نهادها با اثرگذاری متقابل همدیگر را کنترل می کنند. از ساز و کار (مکانیسم) تقسیم و توازن (بالانس) قدرت، فدرالیستها از یک طرف انتظار موثریت زیادتری را دارد و از طرف دیگر محدودیت هر یک از نهادها را انتظار دارند. زیرا همزمان وکلا در سطح دولت فدرال نمایندگی از موکلین و علایق متفاوتی می کنند- نمایندگان مجلس مستقیم از طرف مردم انتخاب می شوند، سناتور ها از علایق ایالات نمایندگی می نمایند و رئیس جمهور نماینده تمام ملت است- تفاوت های سیاسی نهادها و تصمیم گیرهای جامعه فدرالی نا متجانس یک دولت بزرگ و یکدست را دوباره منعکس می نماید. قدرت و منازعات بر سر علایق در اثر کنترل متقابل و توازن نهادی محدود است.

با پیروزی فدرالیستها در پروسه تقویت قانون اساسی امریکا در سال 88/1787 برای دولت بزرگ و یکدست ایالات متحده امریکا سیستم دموکراسی نمایندگی متولد شد. چون فدرالیستها از حاکمیت دیکتاتوری ترس داشتند و در مورد دموکراسی خالص اکثریت سوءظن داشتند آنها مدل سیستم نمایندگی شانرا با ساختارهای پیشگیرانه کمکی مانند تقسیم عمودی و افقی قدرت و سیستم مستقل قضایی مجهز نمودند. به این شکل از مدل جمهوری دموکراسی خالص کهن یک جمهوری تیپ جدید بر اساس سیستم نمایندگی ساخته شد. مدل قانون اساسی فدرالیستها دموکراتیک بود، زیرا انتخاب دولت به شکل آزاد بر اساس آراء مردهای سفید پوست که مستحق رأی بودند و تا حدودی بر اساس دارایی و وضعیت مالیاتی مردمان صاحب آراء ممکن شد و هم چنین انتقال دولت برای بار اول 01/1800 از فدرالیستها به جفرسون در یک چهارچوب قانونی و صلح آمیز عملی گردید. این نه تنها اولین انتقال کامل قدرت به شکل منظم در یک سیستم دموکراتیک، بلکه همزمان شروع دموکراسی حزبی نیز بود. زیرا دو حزب بزرگ رقیب در مقابل هم قرار داشتند. به این شکل به زودی روشن شد که احزاب علایق و ارزشهای متفاوت موجود در جامعه را متراکم می سازند و آنها را وارد سیستم سازی میگرداند. همزمان به افراد رهبری سیاسی نیروی تازه می بخشند و انگیزه ای می شود تا دفاتر انتخاباتی توسط پیشکسوتان خود حزب اشغال شوند.

برخلاف روسو، کثرت علایق و کثرت احزاب، فراکسیونها، از طرف فدرالیستها به شکل صریح و روشن به رسمیت شناخته شد. «علم جدید در سیاست» از ضرورت فضیلت ساخت و یک تیوری مستقل و قطعی دموکراسی پارلمانی تقسیم قدرت بر اساس قانون را فورمولبندی نمودند.

مدل دموکراسی نمایندگی تقسیم قدرت که بین سالهای 1776 و 88/1787 به مثابه مدل بنیادین دموکراسی مدرن ایجاد شده بود یکباره از آسمان فرود نیامده است. مدلهای ماقبل آن در کشور مادر انگلیس وجود داشت در جایی که هم پارلمانتاریسم بدوی و هم سیستم بر اساس تقسیم قدرت توسعه و تکامل یافته بود. این ایده (انگاره) تا به زمان مگانا چارتا (Magna Charta) 1295 بر می گردد که هیچ مالیه ای بدون مشورت عمومی در قلمرو شاهی بلند شده نمی توانست. برای تعیین مالیات شاه به مشورت و تائید مردهای قلمرو اش نیاز داشت. نهاد پارلمان در سده 13 از همین جا سر بیرون کرد و مانند قانون تعیین شده بود که حد اقل یک بار در سال برگزار شود. هر چند در این پارلمانها قبل از همه نجیب زادگان حضور داشتند، اما از سده 14 به این طرف تصور پارلمان به مثابه نماینده اعضای متساوی الحقوق تمام محل ها و ناحیه ها قلمرو شاهی توسعه نمود، چیزی که عامل آن شد که نماینده

های عوام هم به پارلمان راه پیدا نمودند. بعد ها از اینجا مجلس عوام (Haus of Common) بوجود آمد.

طبعاً که پارلمان تا این زمان یک نهاد نمایندگی دموکراتیک نبود و اما بعدها حق رأی و رفورم های پارلمان سده 19 و 20 آنرا به سوی پارلمانتاریزه نمودن شاهي مشروطه (Konstitutionellen Monarchie) و به سوی دموکراتیزه نمودن پارلمانتاریسم سوق داد. برقراری و استقرار خیلی زود پارلمان به مثابه نمایندگی کمون ویلت (Commonwelth) انگلیسی دو مسیر اصلی و تعیین کننده را معین می کرد. (پارلمان انگلیس از 1343 به این طرف دو اتاق دارد، اتاق پایینی یعنی مجلس عوام (Haus of Commons) و اتاق بالایی یعنی سنا (Haus of Lords) که در آن نجبا نشسته اند (در زمان تونی بلیر این قوانین تا اندازه ای تغییر نمود. مترجم). از یک طرف سیستم «شاه در پارلمان» سبب آن می شد تا در اثر همکاری بین شاه، مجلس عوام و مجلس سنا، توازن قدرتهای اجتماعی و سیاسی برقرار شود که آنرا مونتسکو در اثر مشهورش (Del spriot des lois) تمجید نموده و از آن نه فقط به مثابه حالت کمال مطلوب یک جمهوری معتدل و آزادیخواه یاد کرده، بلکه هم آنرا به مثابه قانون اساسی می داند که می تواند ترکیبی از عناصر موناشرسی (شاهی)، ارسوکراتی و دموکرات را در خود حمل کند و رابطه آنرا از عصر باستان و معاصر جدا کرده و آنرا به حیث وسیله کنترل و همبستگی متقابل نهادها و به (حیث چک و بالانس) مبتنی به شرایط جدید دموکراتیک مورد استفاده قرار دهد. به این ترتیب بنیانگذاران دموکراسی امریکا، پیروان واقعی سنت انگلیسی جذب سیستم نمایندگی و تقسیم قوای دولت می شوند اما با این تفاوت که استدلال از سیستم شاهی را به سیستم دموکراسی تغییر کرد. در این زمینه یک بار دیگر از هاملتون نقل قول می شود: «وقتی قوه های مشورتی و قضایی در تجسم جمعی (کلکتیو) مردم کلاً و یا قسماً تحت شعاع قرار می گیرد، شما نمی توانید انتظار دیگری غیر از شورش و بی ثباتی داشته باشید. اما در دموکراسی نمایندگی در جایی که حق انتخاب به خوبی تضمین و تنظیم باشد و تعیین قوای مجریه، مقننه و قضائیه توسط افرادی که واقعا انتخابی باشند و نه به نام، تضمین شده باشد، به نظر من خیلی مناسبتر، منظم تر و بادوام تر خواهد بود.»

تأثیرات دیرپای دیگری که منشأ آن در پارلمانتاریسم انگلیس است و برای شناخت دموکراسی نمایندگی بسیار ضروری بود، تصور از دولت مسئول بود. به شکلی که این حق شهروندان است که نمایندگان شانرا انتخاب کنند و آنها را در وظیفه و وکالت شان مسئول بدانند، نظریه ای است که عمل پاسخگویی و کنترل کارمندان در آنرا متبلور می سازد و همچنان سنت جمهوریخواهی حکومت شهروندان بر خود، در آن متبلور گردیده و شهروند با دولت مسئول رابطه پیدا می کند. رابطه بین نمایندگان و رأی دهندگان از یک طرف بر اساس تأیید و از طرف دیگر بر اساس اطمینان استوار است. در صورتی که وکلا و یا کارمندان ادارات وظیفه شانرا آن طوری که شهروندان آرزو می کنند انجام ندهند، سوء اعتماد بوجود می آید و شهروندان تأیید و اعتماد شانرا پس می گیرند، چیزی که ممکن باعث مقاومت شهروندان در مقابل تدابیر اتخاذ شده و یا قوانین وضع شده حکومتگران گردد. این تیوری که بر اساس روابط نزدیک و اعتماد نمایندگان استوار است قبلاً در سده 17 قبل از همه در مناقشات تکامل یافت که از سر بریدن کارل اول 1649 آغاز شده و از دوره کروم ویل گذشته و تا به انقلاب کلوریوس 89/1888 (این دوره از قتل چارلس اول 1949 تا دوره چارلس دوم 1660 می باشد. مترجم) ادامه پیدا می کند. هموار کنندگان راه جنبش افراتی-دموکرات که به خاطر مسئله پارلمان علیه شاه در سالهای 1640 مبارزه می کردند و فراگیر شدن حق انتخاب را مطالبه می نمودند، نیز شامل پیشکسوتان این نظریه بود. مانند جان لاک که در هر دو رساله اش که در مورد دولت 80/1679 نوشت، تیوری دولت شهری (Civil goverment) را بسط داد که بر اساس قرار داد تأیید و اعتماد و نیز داشتن حق مقاومت در صورتی نقض آن توسط نمایندگان استوار است. این نیز لاک بود که وظیفه اصلی بنیان یک دولت که تحت آن او دو قوه مقننه و اجرائیه را می دانست، را نگهداشت حق طبعی فردی می دانست. او حفاظت از زندگی، آزادی و مالکیت را از جمله حقوق اساسی شهروندی می شمرد. وقتی او از این حقوق مکرراً به شکل خلص به مثابه «حق ملکیت» نام می برد، منظورش به هیچ وجه محدودیت حق ملکیت فردی مثلاً یک انجمن نبود، طوری که به او

تهمت می زنند. حق مالکیت اصطلاح کلی برای حق آزادی فردی بود. بوسیله آن باید تاکید می شد که این حق جز مالکیت فردی شخص است و نمی تواند که بوسیله قرارداد به اساس نظریه هابس و یا بوسیله معاملات خودسرانه دولت از او گرفته شود. تعیین کننده برای طرح دولت لاک این بود که این حقوق مرز اعمال دولت را تعیین می کرد، گرچه تا آن زمان تیوری قاطع دموکراتیک نبود، هرچند هم که به همان نحو می توانست که ادامه پیاده شود: فقط بر اساس یک قانون عمومی اجازه است تا در یک فضای آزاد و مطمئن به سوی شهروند دست دراز کرد. اما جوهر اصلی حق باید مصئون باشد. این قانون هم در نظام شاهی و هم در یک نظام دموکرات به سطح یکسان، معتبر بود. جان لاک به این شکل پیشرفت تضمین آزادی را که با منشور کگنا شروع شده بود و به نام ویژه (Privileg) مسما بود، بهتر فورمول بندی نمود. او در این فورمولبندی با استدلال حق طبیعی آگاهانه یک قدم رادیکال (افراطی) برداشت، زیرا بعد از این آزادی غیر قابل لمس بود و بالاتر از حق دولتی محسوب می شد. اما این قدم افراطی نه ریشه در پیدایش تاریخی آزادی داشت و نه هم در هنگام موفقیت آن در انگلیس بدان نیاری بود. اما ارزش طرح لاک را نمی توان دست کم گرفت، زیرا در اینجا مدل دموکراسی لیبرال به وضاحت نمایان می شود که در آن پروسه نمایندگی دموکراتیک تبلور اراده و تصمیم با مرز های حفظ حق فردی و آزادی گره می خورد. در اینجا نیز موسسین امریکای شمال خود را به مثابه شاگردانی نشان دادند که می توانند بیاموزند. اعلامیه استقلال 1776 امریکا مشابه به یک نقل قول طولانی از کتاب (Zweite Abhandlung über die Regierung) لاک می باشد، و اگر این مسئله مدنظر گرفته شود که توماس جفر سون، کسی که اعلامیه استقلال امریکا را نوشت، جان لاک را جزء سه فلیسوف دوست داشتنی اش می شمارد، در واقعیت امر چیز خیلی تعجب آور هم نبود. برای ما این حقایق کاملاً بدیهی است که تمام انسانها مساوی خلق شده اند و خالق آنها بر ایشان حقوق لایتجزایی مانند زندگی، آزادی و تلاش برای خوشبختی داده اند. برای این که این حقوق محفوظ نگه داشته شود، باید دولتی بین مردم تاسیس گردد که قدرت اشرا صرف بر اساس رضایت حکومت شوندگان، ادامه دهد. هر نوع حکومتی اگر بدست حکومتگران به شکل مخربانه ادامه پیدا کند، این حق مردم است تا این نظام را تغییر بدهند و یا کاملاً آنرا براندازد و حکومت دیگری را جایگزین آن نمایند.

فرانسه نخست راه امریکا را که می شود آنرا تقریباً راه انگلیس نیز نامید، تعقیب نمود. روسو در آغاز هیچ نقشی نداشت. در اوایل انقلاب فرانسه نه تنها سخن از اعلامیه حقوق بشر و حقوق شهروندی بود، اعلامیه ای که تفاوت های قانونی را در مورد حقوق فردی و شهروندی از بین برد و آنچه را که در ایالات امریکای شمالی اکثراً به مثابه حقوق شهروندی جزء قانون اساسی شده بود را به عاریت گرفتند، بلکه تقسیم قدرت مدل دموکراسی نمایندگی نیز اساس مدل نظام سیاسی جدید بود. ماده 16 منشور عمومی اعلامیه حقوق بشر سریعاً اعلام می دارد، جامعه ای که در آن این حقوق تضمین گردد و تقسیم قدرت مسلم نباشد در آنجا قانون اساسی وجود ندارد. قانون اساسی 1791 دقیقاً با جذب فهرست شرایط تقسیم قدرت و طرفداری از پرنسپب نمایندگی کاملاً با آن مطابقت داشت و این ابی د سیس (Abbe de Sieyes) تیورین انقلاب بود که در اثر مشهورش طبقه سوم چیست؟ (Was ist der Dritte Stand)، طرح فرانسوی حق خود ارادیت را از دید برابری طبقه سوم با تمام ملت فرانسه استدلال نمود و آنرا همزمان با تدوین حقوق انسانی و شهروندی نمایندگی و تقسیم قوا به شکل مشخص مستند ساخت. سیس می گوید: «به نظر من هر قانون اجتماعی که در آن مسئله نمایندگی براننده نیست، یک قانون اساسی غلط است، می تواند که شاهی یا چیز دیگری نام داشته باشد. هر گروه اجتماع و مردمی که می خواهند جزء نظام باشد...، دیگر هیچ انتخابی به غیر از بین نمایندگان و آقایان و یا بین دولت قانون و دولت استبدادی ندارد.» سیس به این وسیله دقیقاً همان نقاطی از نظام استبدادی و سیستم نمایندگی مبتنی بر تقسیم قدرت را مقابل هم قرار داد و به بحث کشید که هم سنت جمهوریخواهی در انگلیس، هم مونتسکو و هم انقلابیون امریکا برای بنیانگذاری یک جامعه آزاد آنرا حتمی می دانستند. به این شکل طوری که سیس و قبل از او روسو و روبسپیر (Robespierre) آنرا روشن کرده بودند، بدون شک جمهوریت بدون یک شهریار در رأس آن به حیث نماینده ملت، هم قابل تصور است. در هنگام خلع قدرت در تابستان 1791 بعد از فرار ناکام لویی چهارده (Ludwig XVI) شاه فرانسه و بر کنار شدن او از مقامش، روبسپیر توضیح داد که «واژه جمهوریت کدام شکل ویژه ای حکومت را

توصیف نمی‌کند بلکه بالاتر از آن این واژه بیانگر شکل دولتی انسانهای آزاد است که یک نماینده (رهبر) دارند. و یا انسان می‌تواند که با یک انسان (شاه) و یا دقیقاً همین طور باموجودیت سنا آزاد باشد. قانون اساسی جدید ما طوری است که ما یک جمهوریت با یک شاه داریم.» طوری که معلوم می‌شد چیزی نمانده بود که فرانسه راه شاهی مشروطه را بر اساس پایه های دموکراتیک ببیماید. اما مسیر توسعه دموکراتیک فرانسه با افراطی شدن رویدادهای فرانسه از 1792 به این طرف، از مسیر انگلیس و امریکای شمالی جدا شد. تازه این وقت بود که روسو 14 سال بعد از مرگش پدر تعمیدی انقلاب گردید.

در نتیجه یورش به طرف تولری (مقر لویی چهارده) به تاریخ 10 اگست 1792 رژیم شاهی سقوط کرد و مجمع ملی جانشین آن شد که بعدها شعار "جمهوریت فرانسه یک واحد غیر قابل تقسیم است" را بلند نمود که این فورمولبندی تا به امروز در قوانین اساسی مختلف فرانسه جایگاه خود را دارد. مجمع ملی، یک جمهوری دموکراتیک سنترالیست را تاسیس نمود و از جایی که اجزای فدرالی را نیز در خود داشت در ذات خود یک نوآوری بود. جمهوری فرانسه آن طوری که مونتسکیو و هم روسو آنرا مطالبه میکردند و آنطوری که در امریکای شمالی برقرار شده بود، مجموعه ای سرهم بندی شده ای از جمهوری های خودمختار کوچک نبود. بعد از آن جمهوریت و دموکراسی واژه های مترادف بودند. دموکراسی در منطقه بزرگ و یکدست استقرار یافت و با یک قدرت مرکزی قوی دموکرات، مسلح شد. بعد از این دیگر سخن از دموکراسی نمایندگی، مبتنی بر تقسیم و محدودیت قدرت و حقوق اساسی و حقوق بشر مطرح نمی‌شد. چنان به نظر میرسد که دموکراسی رادیکال روسو از مزایای جمهوری های کوچک دوری جسته و «فرانسوی ها نخستین مردم جهان اند که یک دموکراسی واقعا» موجود را بنیاد نهادند»، که روبسپیر آنرا این طور تشریح نمود و همزمان تلاش ورزید تا برخلاف فدرالیستهای امریکایی برای دموکراسی «واقعی» یک پایه اخلاقی-اجتماعی بدهد که تمام آن تغییرات جامعه شناسی قانون اساسی را در جامعه، اقتصاد و فرهنگ انکار کند و یا تلاش ورزد تا آنها را به کنار بگذارند که فدرالیستها معتقد بودند که آنها فقط برای این است که بهای آزادی را دوباره تلافی کنند. رفاه عامه دموکراتیک بر اساس اعتقاد محفل یاکوبین ها (Jakobiner) با اراده فردی و علایق جمعی در تفاهم نیست. جماعت شهروندی متجانس می‌بایست که بر اساس پایه های اجتماعی دموکراسی بزرگ و یکدست دولت مرکزی ساخته شود، در غیر آن نظام جدید به شکل دائمی ثابت نمی‌ماند. این روسو بود که روبسپیر تزه های اساسی او را در خدمت گرفت، هنگامی که او در سال 1774 در مجمع ملی فهرستی از فضیلت های دموکراتیک را به مثابه «مذهب مدنی» تعریف نموده و به این شکل ترور یاکوبینیها مشروعیت پیدا نمود

ترور یاکوبینیها برای بسیاریها در آلمان و جاهای دیگر عاملی شد تا از جمهوریخواهی دموکراتیک رادیکال فرانسوی فاصله اختیار کنند. یک سخنران که در اوایل یکی از هواداران سرسخت جمهوری فرانسه بود در محفلی در شهر ماینس (Mainz) آلمان در سال 1799 چنین گفت: که نه بهترین نظریات و نه جمهوری خواهی و نه هم فضیلت، هیچ کدام نمیتواند توسط زندان و مرگ تحمیل گردد، این واقعیت این بار در قضاوت های عملی شده ثابت می‌شود. یاکوبینیسم (Jakobinismus) در مورد امکانات ایجاد یک جمهوریت دموکرات رادیکال و دولت-مرکزی (سنترالیست) باعث همگرایی و از بین بردن امیدواری های کاذب شد. تلاش های جمهوریخواهان راین (بخشی از آلمان کنونی. مترجم) از قبیل عضو شدن در جمهوری فرانسه مثلاً" در ماینس و یا ایجاد جمهوری مستقل سیسراین (جمهوری مستقل سیسراین Cistrheinische Republik که جمهوری دختر صدور انقلاب فرانسه در آلمان بود که در سال 1797 در مناطق اشغالی سمت چپ راین که جزء مناطق رایش مقدس روم بود، باید تاسیس می‌شد، که در اخیر موفق نشد. مترجم) که مثلاً" در شهر بن باید تاسیس می‌شد خیلی زود خاتمه یافت. یوزیف گوریس 1798 گفت: «من معتقدم که تا هنوز سده ای ابداع فورم دموکراتیک نرسیده است و به این زودی هم نخواهد رسید.» گوریس و بسیاری از رفورمیستهای هم نظر او بجای آن خواستار جمهوری دموکراسی نمایندگی شدند که با عشق به آزادی و روشنگری شهروندان شانه به شانه حرکت میکند. به این وسیله در آلمان راهی نشان داده شد که جمهوریخواهی را نه به مثابه قالبی که ضد حکومت شاهی است، بلکه به مثابه یک نوع رهبریت دموکرات و قانونی ارزیابی میکند که راز و رمز

دولتمداری را فهمیده است. کانت این تفاوتها را مشخص نموده و به این شکل یک نمونه معتدل جمهوریخواهی رادیکال دموکراتیک را فورمولبندی نمود که در آن تمایزات دیرینه بین دولت بر اساس قانون را به مثابه «جمهوریخواهی حقیقی» و حکومت استبدادی دوباره مطرح ساخت. از دید او جمهوریخواهی رادیکال فرانسه به مثابه «حکومت استبدادی ای» بود که رنگ دموکراتیک داشت. اما برای کانت می بایست که یک جمهوریت به مثابه قانون نمایندگی - تقسیم قوا تعریف شود. و از این فراتر جمهوری یک «اتحاد انسانها تحت لوای حق قانون است (Rechtgesetz)» که هدف آن اتحاد دلخواه مطابق به میل شخصی دیگری نباشد، بلکه آزادی بر اساس قانون آزادی تضمین گردد. سوالی که در اینجا مطرح می شود مسئله پشتیبانی از تدوین و تصویب قانون است. برای روسو و برای انقلابیون امریکا و فرانسه تدوین و تصویب قانون بدست مردم باید به شکل مستقیم و یا توسط نهادهای نمایندگی عملی شود. کانت این رهیافت دموکراتیک را در اوایل تعقیب نموده کوشش کرد تا آنرا محدود کند. «چیزی را که مردم خود در باره خویش تصویب کرده نمی تواند، آن را قانونگذار هم نمی تواند در باره مردم فیصله کند» کانت به این شکل وظایف و هم چنین مرزهای قانونگذاران را تعریف نموده و قبل از همه او تفاوت بین مردم و قانونگذاران را نشان داد که حد اقل هر دو جبراً یکی نمی باشند. جان مطلب این است که به نظر کانت قانونگذار نه مردم و حتا همایش نمایندگی مردم است. کانت تاکید می ورزد که قانونگذار می باید که قانون را طوری وضع کند «گویا اینکه موافق به اراده متحد تمام مردم است.» با واژه «گویا این که» کانت امکان آن را مساعد ساخت که وظیفه قانونگذاری را به دست یک شاه روشن بین - که خودش به فریدریش بزرگ فکر می کرد- بدهد. مسئله اصلی در اینجا بود که این شخص که از مردم با تجربه تر، روشن بین تر و حساستر است، باید «اراده متحد مردم» را به مثابه یک معیار سنجیده شده ای نظم دهنده قانونگذاری مدنظر بگیرد. به این صورت جمهوریخواهی کانت را می توان در آخرین نتیجه گیری منطقی آن به مثابه جمهوریخواهی دانست که رام شده است و اما در مقایسه با واژه دموکراتیک کوتاهی میکند. دموکراسی در اوایل تا انقلاب 49/1848 در آلمان جزء اجندا نبود. این روش آلمانی بود که بوسیله رفورم با مفاهیم بین شاه و شهروندان آگاه و روشن شده، یک نظام آزاد مبتنی بر قانون که در آن آزادی عقیده سیاسی، آزادی مطبوعات و تجمع و نیز دولت قانون به مثابه اصول تضمین گردیده و یک حکومت مشروع را تاسیس نمایند و از این طریق از انقلاب دموکراتیک جلوگیری کند و یا در بهترین وجه آن را غیر ضروری سازد.